

از لاله سیر کسار کز جلی کشته
ساقی ز شعلای آتش برت کشته
ابرو نهاد و ستم در کمان کشیده
تا از رخ بگلشن رنگی شکسته گل کشته
بر داشت طالع سخت از کار من روا
شکوت رکبی مای کجا
غلام چو چشم سوزنه
تا جلفه عشاق راه افتاده
بیا که بی تو به کلا از غنی و سوسن
ز من رخ ز چه نمان میس که هر کلام
چکو نه چشم در بار از من بپ خود
گرفت او ج حنانه
که کل بدین خوب کشته
سود سوره مضمون ز کار فرشته
نه ایمان را عالم یعنی نه نور قوری

صحر از سایه ابر نطخ بلیک کشته
اسلام سوز کشته برق فزنی کشته
شوخ کمان زمر و مشکین خونی کشته
کلهما افتابی منساب رنگ کشته
چو کتبتی با حکم کرد با سنگ کشته
چو رکنه جمعیت
از بکے تنگ کشته
تذرو برق بوم کینه افتاده
ز دیده چو کسرم سار سیاه افتاده
سیاه پوشش برک نکاه افتاده
که در صدق کهر من چاه افتاده
موج کز سوت
ماه افتاده
خای معنی رنگین را لکت فارغ
خلیل از کعبه فته از زینت الطم

عالم از مابه نشاندیدار برده
پدای بوزد و سیت دشمنی مکر

کر داده بجادل و بسیار برده
داری بجادل که زانهار برده

خضر

خضر از ساده لوحی دل بیچاره و در
خبر عیار مصالح کام دل شو نافرین دار
سر با یزید شک خویش صد کرد در آید
کشان طاقت دیوانه من ناز که افتاد
قطره خونی بچشم من کنان انداخته
آب کن مهر نموش ز دیوان از حرف نوی
بنا تو ای من چشم روزگار نویده
ز ناله از نظر افتاده کا خموش نکرده
کی ز نو خور به تیغش هر ز خود را
بسکه تمکین حیای او ز هر رنگین ترند
خاک این صحر از موج لاله گل خورده
سرری گذر دیوان فراموشی که هست
شاید دنیا که بار زلفش از طول مل
سیرت از خطوبه بجا بخوار در بجا او
آفتاب که بخرج و جامن سوت بجا

بنخل موم فرغ آتشین کیشان کشته
شعر از تخته تابو آفرین دو کشته
دیده
کف خاک وجودم در ک صد کلاه
نمیباشم در آن و برانه گویم نه را دیده
تاخته
بر صدف مریکان من کلکوی سوازی
فیض دیگر میدهد ها موتی سی ساخته
کس بغیر خموش ز من سخن نشنیده
صد آ کز نه نکر در چشم سرم کشته
چو این در بیان زرد و سب از جان
چو لب تصور بردارد خنده آهسته
مینماید کرد با دست در نظر کلدسته
معنی بر جسته هر حرفی ز خاطر جسته
از کف خوس دارد بروی پیوسته
چشم بر کار کز اردی بچو و دخته
میفرستم همچو سببم نامه سر سببه